



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

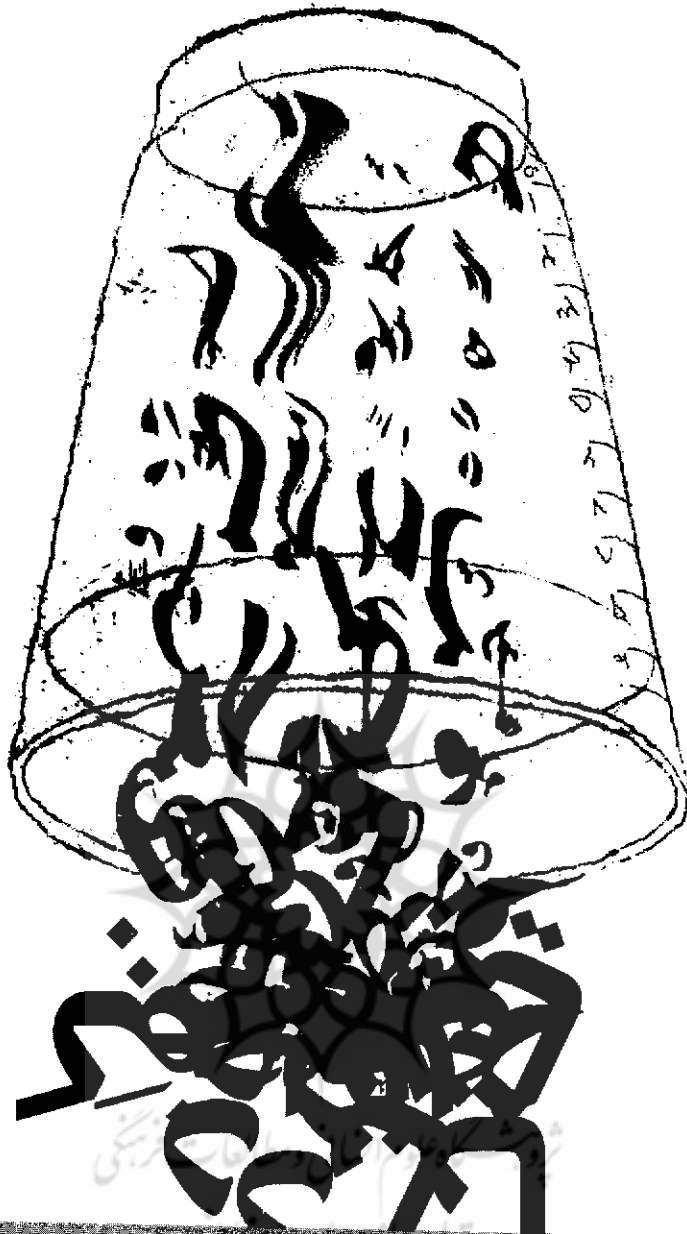
## گمشده لب دریا پاسخ به نقدی با عنوان «گمشده لب دریا»

در ذیل می‌آید، بررسی نقد مذکور است.

نوشته دکتر ایرج امیرضیائی نیز با عنوان «گمشده لب دریا» به چاپ رسیده و از دو بخش اصلی تشکیل می‌شود: بخش نخست، شامل اشکالاتی است که به نظر «منتقد» محترم رسیده و درباره آنها توضیحاتی ارائه داده است و بخش دوم، که ظاهراً هیچ ربطی به کتاب دکتر پورنامداریان ندارد، در واقع تاویلی است از حافظ و جهان بینی حافظی. گویا مراد نویسنده آن بوده که با مطالب طولانی بخش دوم، دکتر پورنامداریان را متوجه سازد که جهان بینی حافظی این است که ایشان نوشته نه آنکه در کتاب **گمشده لب دریا** آمده است. بنابراین، این مقاله دو مقصد را دنبال می‌کند. نخست، ارائه انتقاداتی بر کتاب دکتر پورنامداریان و دوم، تبیین جهان بینی حافظی آن طور که با مذاق

در شماره ۸۷ و ۸۸ کتاب **ماه ادبیات و فلسفه نقدی** به چاپ رسیده بود از دکتر ایرج امیرضیائی تحت عنوان «گمشده لب دریا». این نوشته نسبتاً طولانی، بر آن است که کتاب **گمشده لب دریا** اثر دکتر تقی پورنامداریان را به بوته نقد کشد. دکتر پورنامداریان نامی است آشنا و بی‌نیاز از معرفی همچون منی و به تعبیر عرب‌ها آثار ایشان بر وجود گرنامه‌شان دلالت دارند.

من کتاب ایشان را در همان روزهای اول انتشار با میل تمام خوانده بودم و اینک که نقد آن را می‌دیدم، با اشتیاق شروع کردم به خواندن آن تا جنبه‌هایی از کتاب که بر من پوشیده مانده، معلوم گردد. اما هر چه پیشتر می‌رفتم، بیشتر در گرداب تحیر و تردید فرو می‌رفتم. چند بار مجبور شدم مقاله را بخوانم تا منظور نویسنده را به خوبی دریابم. آنچه



## دکتر سید امیرضیائی روزانی

می‌برم. اگر روزی دست سرنوشت من و دکتر امیرضیائی را بر سر یک میز بنشانند من یادداشت‌های مذکور را در اختیار ایشان قرار دهم، متوجه شباهت وحشتناک نوشته خودشان با سخنرانی‌های دکتر سروش می‌شوند. حتی «ابیاتی» که منتقد محترم در قسمت دوم مقاله آورده و عنوان‌ها و در بسیاری موارد، تعبیرها و اصطلاحات، دقیقاً همان‌هاست که دکتر سروش در آن سخنرانی‌ها به کار برده است. چنین به نظر می‌رسد که نویسنده نقد فوق می‌خواسته بگوید حافظی را که دکتر پورنامداریان معرفی کرده نمی‌پذیرد اما حافظ دکتر سروش را از بن دندان قبول دارد. این، فی نفسه اشکالی ندارد. اشکال کار اینجاست که از کل مقاله مورد بحث فقط شش صفحه آن سخنان خود نویسنده است در رد تئوری حافظ شناسی دکتر پورنامداریان و تقریباً دوازده صفحه دیگر،

نویسنده منطبق باشد. اما هم اشکالاتی که منتقد گرفته و هم دیگر مطالبش نیاز به بحث و بررسی بیشتری دارد که در ذیل بیان می‌پردازیم.

### الف - کاستی‌های روشمند مقاله

هر کس یک بار مجموعه سخنرانی‌های دکتر سروش را که تحت عنوان «حافظ شناسی» در یک سی دی (C.D) ضبط شده و در مراکز فرهنگی به فروش می‌رسد شنیده باشد، متوجه می‌شود که بخش دوم مقاله فوق چیزی نیست جز خلاصه سخنرانی‌های دکتر سروش. من به مناسبت علاقه‌ای که به مباحث حافظ شناسی دارم تمام آن سخنرانی‌ها را که قریب به هشتاد ساعت است، دو بار گوش کرده‌ام و از آنها یادداشت‌های مفصلی هم برداشته‌ام و در کلاس‌هایی هم از آنها بهره

خلاصه سخنان دکتر سروش است درباره حافظ. نویسنده، البته شرط انصاف را به جا نیاورده و فقط یکبار آن هم در پاورقی و فقط در مورد بخشی از مطالب نوشته است که «این تقسیم بندی و تعریف های مربوط، منقول از سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش است» (ص ۷۹). غیر از این، در ضمن مباحث هیچ بادی از گوینده اصلی این دوازده صفحه نشده است. آنچه بیشتر جای انگشت نهادن دارد این است که منتقد محترم در این مقاله، از زبان مستقیم استفاده کرده؛ به طوری که خواننده احساس می کند آنچه در این دوازده صفحه آمده، نتیجه کشف و شهود خود اوست نه تلخیص سخنان دکتر سروش. از قضا، یکی از اشکالاتی که نویسنده بر دکتر پورنامداریان وارد کرده همین است که چه لزومی داشت ایشان حرف هایی را که دیگران هم مطرح کرده اند، دوباره در کتابشان بنویسند. به نظر می آید این اشکال بر خود ایشان هم وارد است. دست کم مطالب بخش دوم مقاله، باید طوری تنظیم می شد که اولاً خواننده متوجه می شد این مطالب نتیجه فکر کس دیگری است و ثانیاً با ذکر سر فصل های سخنان دکتر سروش، در یک پاراگراف، خوانندگان را برای بررسی بیشتر به سی دی (C.D) مربوط ارجاع می داد. انصاف علمی، چنین اقتضا می کند.

دیگر اینکه این نوشته، بیشتر از آنکه نقد کتاب دکتر پورنامداریان باشد، قرار دادن تاویل دکتر سروش در برابر تاویل دکتر پورنامداریان از شعر حافظ است، برای اثبات حقانیت یکی و در نتیجه ابطال دیگری. این کار اصولاً چقدر درست است؟ موضع تاویلی دکتر سروش، برخاسته از یک ذهن فلسفی است و موضع تاویلی دکتر پورنامداریان منتج از یک ذهنیت ادبی - عرفانی، یکی، دیگری را نفی نمی کند بلکه دو نظرگاه است به شعر حافظ که اتفاقاً هر دو تاویلگر بس خواندنی و شنیدنی است. این دو تاویل، عظمت حافظ و شعر او را نشان می دهد؛ چه، ثابت می کند که شعر خواجه شیراز قابلیت آن را دارد که محمل های معنایی - تاویلی متفاوتی را برتابد. بنابراین، سعی در اثبات حقانیت یک تاویل و در نتیجه بطلان دیگری، جنبه آکادمیک ندارد و به ساحات ژورنالیستی نزدیک تر است.

اشکال دوم منتقد محترم این است که به جای آنکه به نقد «روش» پردازد، به نقد «بینش» اهتمام داشته است. در سراسر مقاله، هیچ بحث جدی ای مطرح نشده که در طی آن، «روش» کار دکتر پورنامداریان مورد نقد و بررسی قرار گرفته باشد. در مقابل، سعی مدام منتقد آن است که نشان دهد کتاب دکتر مشکل محتوایی دارد و به اصطلاح کتاب را «نقد بینشی» کرده است. هر چند ظاهراً منتقد مذکور پزشک هستند و اما حتماً می دانند که در حوزه «ادبیات و علوم انسانی» اصالت با نقد روشی است و نقد بینشی فقط وقتی ارزش آکادمیک دارد که مبتنی بر نقد روشی باشد. یعنی ما ابتدا باید ثابت کنیم که «روش» یک محقق اشکالاتی دارد. پس از آن است که می توانیم نشان دهیم اشکالات محتوایی هم در کار او هست یا خیر. هیچ کس نمی تواند بگوید فلان شرح دیوان حافظ از دیگر شرح ها به مقصود شاعر نزدیک تر است الا اینکه ثابت کند «روش» آن شرح بر دیگران برتری دارد. تازه در این صورت هم نمی توانیم بگوییم یکی حق است و دیگری باطل، بلکه فقط می توانیم بگوییم که فلان اثر روشمندتر است و بنابراین استنتاجاتش پذیرفتنی تر. حتی فرق یک تاویل عامیانه و از سر تفنن با تاویل عمیق و دقیق، درست

به همین تفاوت در «روش» برمی گردد. بنابراین، نقد روش هاست که ارزش علمی دارد اما منتقد مذکور از این مهم کاملاً غفلت کرده و لذا هر چه پیشتر رفته، از هدف دور تر افتاده است.

اشکال سوم ایشان این است که در همان شش صفحه ای که مطالب خودش را نوشته - نه آن دوازده صفحه ای که از دکتر سروش نقل کرده - عنوان بندی دقیقی برای انتقاداتش ترتیب نداده و خواننده نمی داند دقیقاً باید به دنبال چه باشد. به بیان دیگر، در موارد زیادی، صورت مسئله برای خواننده اصلاً معلوم نیست.

چهارمین اشکال این است که ایشان برای اثبات «تناقض» در سخنان دکتر پورنامداریان، گزاره هایی را از قسمت های مختلف کتاب بیرون کشیده و آنها را خارج از بافت خود معنا کرده است. (ص ۶۴) ما می دانیم که سخن در بافت (context) خودش معنا پیدا می کند و بیرون کشیدن آن از بافت و سپس تاویل آن به صورت مجرد، نتایج غیر علمی به بار می آورد.

مجموعه این اشکالات ساختاری سبب شده که نتیجه گیری های نقد فوق، سست و خلل پذیر باشد. اکنون برای اینکه از تهمت «دعوی بی معنی» دور بمانیم، به بررسی اشکالات منتقد محترم بر کتاب دکتر می پردازیم.

## ب - پاسخ به پاره های اشکالات

### ۱- اشکال اول

در اولین بخش نوشته مورد بحث آمده که سه بخش کتاب دکتر با عناوین «صورت و ظرایف هنری در شعر حافظ»، «ساختار، پیوند معنایی و تاویل» و «شعر کلاسیک و شعر حافظ، گفت و گو با متن و تاویل»، «عمدتاً به زبان حافظ راجع است و در ۲۶۲ صفحه به بحث هایی درباره سبک شعر، ایهام، مراعات نظیر و یا اثبات پیوند معنایی غزل حافظ می پردازد». (ص ۶۲) سپس چند نام برجسته و چند کتاب مهم ذکر می کند که پیش از دکتر پورنامداریان نوشته شده و به این مباحث پرداخته اند و نتیجه می گیرد که «موضوعات مندرج در بیش از نصف کتاب گم شده لب دریا پیش تر در ادبیات حافظ شناسی مو شکافی شده است» و بنابراین توضیحات کتاب نه به درد خوانندگان عادی دیوان حافظ می خورد چون «برای خواننده عادی ظرایف هنری و صناعات شعر حافظ اهمیتی ندارد» و نه خوانندگان نخبه دیوان حافظ از مطالب این کتاب طرفی می بندند چون همه آنها تکراری است (ص ۶۴).

چنانکه می بینیم منتقد محترم، در دو سه جمله تکلیف تقریباً نقد نیمی از کتاب - یعنی ۲۶۲ صفحه - را معلوم می کند و خیال خودش و همه را راحت. حاصل سخنش هم این است که اولاً مطالب نصف کتاب تکراری است و ثانیاً، نه به درد خواننده عوام دیوان حافظ می خورد و نه خواص.

قطعا مخاطبان اصلی کتاب گم شده لب دریا خوانندگان عادی نیستند، چون هم نوع و هم شیوه طرح مباحث به گونه ای است که نیازمند پیش زمینه های ذهنی است. بنابراین، اگر توضیحات کتاب به درد این طبقه نمی خورد، مسئله مهمی نیست و این را نمی توان نقدی بر کتاب ایشان دانست. اما اینکه نوشته اند مطالب ۲۶۲ صفحه کتاب تکراری

است و «حافظ خوان‌های جدی و بالاتر نیز از مطالب تکراری کتاب طرفی نمی‌بندند» (ص ۶۴)، نیاز به تامل و بررسی دارد.

من می‌خواهم بدانم، موضوعاتی نظیر «کنمان معنی به مثابه شگرد خاص حافظ»<sup>۱</sup>، «تناسب موسیقی با جو عاطفی غالب بر غزل»<sup>۲</sup>، «بررسی‌های زبان‌شناسیک موسیقی شعر حافظ»<sup>۳</sup>، «مسئله فهم خواننده و ذهنیت شاعر»<sup>۴</sup>، «تیین روابط چند لایه‌ای واژگان و تناسب‌های معنایی»<sup>۵</sup>، «تناظرهای پوشیده خطی یا لفظی»<sup>۶</sup>، «تداعی معانی در شعر حافظ»<sup>۷</sup>، «ارتباط در محور عمودی غزل حافظ که تا پیش از این رد می‌شد»<sup>۸</sup>، «موضوع مهم اما کم توجه شده فضای شعر (Atmosphere) و رابطه آن با عاطفه»<sup>۹</sup>، هیچ کدام حرف تازه‌ای نیست؟! یعنی دکتر پورنامداریان در این به تعبیر شما ۲۶۲ صفحه، و در ذیل عناوین فوق، هیچ نکته‌ای بر گفته‌های پیشینیان نیفزوده است؟ و آیا اگر کتابی مثلا درباره جهان بینی حافظ و یا درباره ایهام در شعر حافظ نوشته شد، دیگر نباید کسی به این موضوعات بپردازد؟!

بسیاری از مطالبی که پیش از دکتر پورنامداریان طرح شده، در دست و قلم ایشان هویت تازه‌ای یافته و ایشان با موشکافی‌های خاص خودشان ما را به دیدار زوایایی از همان مباحث «تکراری» برده‌اند که تا پیش از این برایمان آشکارا نبود. این، البته به معنای انکار ارزش کتاب‌هایی که پیش از این نوشته شده، نیست، چه به قول علما «اثبات شی، نفی ماعدا نمی‌کند». «مکتب حافظ» استاد منوچهر مرتضوی تا سال‌های سال از خواندنی‌ترین کتاب‌ها خواهد ماند و اثر دکتر شفیع کدکنی درباره موسیقی شعر حافظ، یک مرجع است اما من به یاد ندارم که حتی



یک بار خود دکتر مرتضوی و دکتر شفیع کدکنی و دیگران ادعای این را داشته باشند که نوشته آنها حرف آخر است. حتی اگر نوشته‌ای بتواند مطالب را از آن جایی که قرار دارند، یک سانتیمتر جلوتر ببرد، باز درخور ارزش است تا چه برسد به سخنان دقیق و فنی دکتر پورنامداریان که مباحث را صدها متر جلوتر برده است. ضمن اینکه خود دکتر پورنامداریان هم مدعی این نیست که همه سخنانش کاملا تازه و بی‌سابقه است و اصولا چنین توقعی از یک محقق نادرست به نظر می‌رسد.

از اینها گذشته، اهمیت کار دکتر پورنامداریان در فصل سوم - که به نظر منتقد محترم تکراری و بی‌فایده است - در پیش گرفتن «روشی تازه» در تاویل شعر حافظ است. یکی از نقص‌های کار ادیبان سنتی این است که در شرح و تفسیر شعر شاعران، شعری را که شاعر زحمت کشیده و در فرمی زیبا ارائه داده، به نثر برمی‌گردانند و به اصطلاح آن را معنی می‌کنند. با این کار، هم زحمت شاعر را به هدر می‌دهند و هم لذت ناشی از فرم را از خواننده می‌گیرند. دکتر پورنامداریان در این کتاب، «شیوه تاویل شعر از منظرهای مختلف» را، هم به حیث تئوریک و هم عملی، به خوانندگان می‌آموزد. به نظر من این کتاب می‌تواند سر فصل جدید و نقطه عطفی در شیوه برخورد با شعر باشد. بر این اساس، انتشار این کتاب با این شیوه جدید را برای تحقیقات ادبی، یک حادثه خجسته می‌دانم. ممکن است مباحث تحلیلی ایشان در این فصل و در فصل‌های دیگر، برای یک «پزشک» مفید و ضروری نباشد اما برای یک محقق ادبی بس لذت‌بخش و حیاتی است. بی‌انصافی است که با عینک «صنفی» به سراغ تحقیقات علمی برویم و اگر با مذاق شخصی ما جور درآمد، آنها را مفید والا ناشایست معرفی کنیم. من می‌توانم درباره «زیبایی» خرگوش اظهار نظر کنم اما تحقیقات زیست‌شناسان را درباره مغز خرگوش رد نمی‌کنم؛ هر چند از آنها خوشم نیاید.

یک مشکل بزرگ ما اهالی ادبیات این است که بسیاری از تئوری‌های ادبی را که در مغرب زمین روییده و بالیده از طریق ترجمه دست و پا شکسته وارد می‌کنیم اما نمی‌دانیم در ادبیات فارسی چگونه باید از آنها بهره برد. دکتر پورنامداریان در این اثر و دیگر آثارشان این کار را به ما می‌آموزند. اهمیت این کار را کسی می‌داند که در متن تحقیقات ادبی قرار دارد.

## ۲- اشکال دوم

اشکال دیگری که ایشان گرفته‌اند، بر مطلبی است که به نظر می‌رسد آن را درست متوجه نشده‌اند. دکتر پورنامداریان در کتابشان آورده‌اند که «حافظی» که در شعرش زندگی می‌کند با «حافظی» که در عالم بیرون از شعر و در میان مردم زندگی می‌کرده، فرق دارد.<sup>۱۰</sup> منتقد محترم از این جمله دکتر برآشفته و نتیجه گرفته که اگر این سخن را بپذیریم باید حافظ را ریاکار بدانیم و یا کسی که اختلال هویت دارد. (ص ۶۴)

به حضور «منتقد» محترم عارضم که هر شاعری دست کم دو لایه شخصیتی - نه دو شخصیت - دارد. نخست «شخصیت شاعری» که همان تصویری است که شاعر از خود در شعرش ارائه می‌دهد و دوم «شخصیت تاریخی»؛ یعنی همان که در زندگی عملی شاعر خودش را

نشان می‌دهد. نکته بسیار مهم این است که این دو لایه، لزوماً و همیشه با یکدیگر منطبق نیستند. بیابید برای چند لحظه فرض کنیم، همین حافظ خودمان، همان طور که در شعرش نشان می‌دهد، زندگی هم بکند، ببینید چه آش شله قلمکاری از آب درخواهد آمد. او در شعرش عاشقی است که حاضر است در برابر پاسخ مثبت «ترک شیرازی»، دست از عالم و آدم بشوید و اگر معشوقش - زمینی یا آسمانی‌اش در این بحث ما فرقی ندارد - خون او را می‌خورد، در جوابش بگوید: نوش جانست.

نرگس مست نوازش کن مردم دارش  
خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد  
و تازه از این گذشته، چشمش - نمود باله - به کجایا که نبوده است:

یا رب این آتش جانسوز ز کاشانه کیست

جان ما سوخت پیرسید که جانانه کیست

حالیا خانه برانداز دل و دین من است

تا در آغوش که می‌خسبد و همخانه کیست  
تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. ممکن است گفته شود اینها نماد و سمبل است و اگر آنها را در معنای نمادین در نظر بگیریم، دیگر مشکلی نیست. این، خود آغاز مشکل است و داستان درازی دارد که این نوشته مجال مناسبی برای طرح آن نیست. بنده در جای دیگری «رابطه شعر شاعر با شخصیت او» را از زوایای مختلف بررسی کرده‌ام.<sup>۱۱</sup> ممکن است شاعری در شعرش دائم از شراب و مستی و خرابی دم زده باشد و یک بار هم لب به «آب حرام» تر نکرده باشد یا بالعکس. چنین شاعری را نمی‌توان ریاکار دانست.

توضیح علمی مسئله این است که در ادامه می‌آید. شعر، «جغرافیای خیال» است نه «جغرافیای واقعی». هر کدام از این دو اقلیم، اصول و مبانی خاص خود را دارند که کاملاً با دیگری متفاوت است. ادب گام زدن در جغرافیای شعر - کار کرد زبان، آنجا «اشارتی» است و منطقی شاعرانه - با ادب زندگی واقعی که منطق عقلانی دارد و زبانش «عبارتی» است، تفاوت‌ها دارد و هر کدام از این دو عالم، مقتضیات خاص خود را دارند. مثلاً حافظ در غزلیات مجال است به زاهد و صوفی برسد و با آنها دست به بقیه نشود و یا گوشه و کنایه‌ای نزند:

- برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر

که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

خنده جام می و زلف گره گیر نگار

ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

- صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد

پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

آیا می‌توان نتیجه گرفت که حافظ در زندگی واقعی هم همین طور بوده و دائم در حال دگربری با این صوفی مزور و آن زاهد ریایی بوده است؟ و اگر این طور نبوده، آیا می‌توان گفت پس حافظ ریاکار بوده است؟ می‌خواهم بگویم اینکه ما از شاعری توقع داشته باشیم همان طور که شعر گفته، زندگی کند، انتظار مقبولی نیست. چون عالم خیال که مبنای استعاره‌ای دارد، اتفاقاً به گونه‌ای است که می‌خواهد همه چیزش متفاوت از عالم واقعی باشد. چیزهایی که در عالم واقع نیست، شاعر آنها را در دنیای شعر مطرح می‌کند. در بسیاری موارد، شاعر در دنیای شاعرانه

خود، درست بر عکس زندگی واقعی‌اش ظهور می‌کند. این حرف تازه‌ای نیست. منتقدان مغرب زمین هم خیلی پیش از این، چنین نکاتی را دریافته‌اند. مثلاً آخن باوم می‌نویسد: «در شعر، چهره شاعر سیم‌چاه‌ای بیش نیست»<sup>۱۲</sup>. یا یاکوبسن ماجرای جالب‌تری را نقل می‌کند که مویده ادعای ماست: «او به اشعار عاشقانه شاعر رمانتیک چک کارل هینک (یان) ماشا اشاره کرده است که در آنها شاعر معشوقه‌اش را تا حد پرستش ستوده است. از سوی دیگر از دفتر خاطرات شخصی شاعر مثال آورده است که در آن، همین معشوقه به گونه‌ای وقیحانه هجو شده است»<sup>۱۳</sup>. بنابراین، عیبی بر حافظ نیست که زندگی واقعی‌اش طوری بوده باشد و زندگی شعری‌اش طور دیگری. اگر غیر از این می‌بود، جای درنگ در سلامت عقل لسان‌الغیب بود. تصور کنید روزی برسد که شاعران همان طور که شعر می‌گویند زندگی هم بکنند؛ مدینه فاضله‌ای خواهد شد که روح افلاطون - طراح مدینه فاضله - هم بر آن رشک خواهد برد. عجبا!

آنکه دکتر پورنامداریان نوشته، تفاوت میان این دو لایه شخصیتی حافظ و این دو عالم است. این، به معنای ریاکار بودن حافظ نیست. به معنای این است که اقتضای هر عالم، کنش خاصی است؛ عالم شعر به گونه‌ای و زندگی واقعی به گونه‌ای دیگر. بنابراین از آن سخن «دکتر» چنین نتیجه‌ای را گرفتن، با اصول علمی نقد سازگار نیست.

### ۳- اشکال سوم

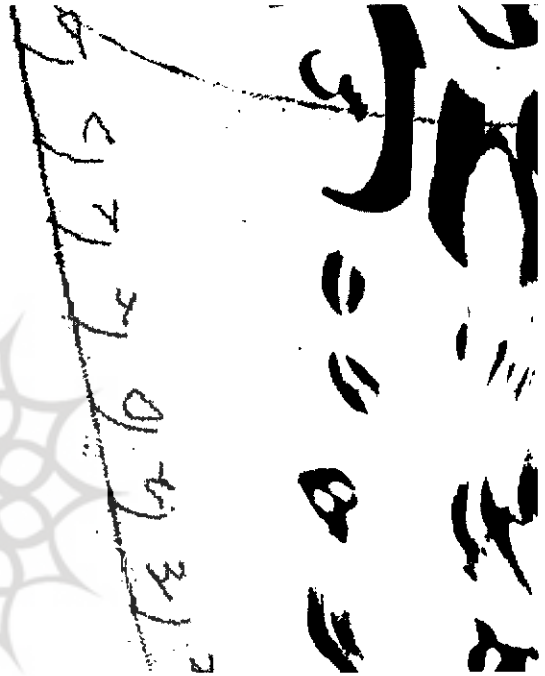
در ادامه، منتقد خواسته تا با دستاویز کردن یکی از جملات کتاب، از همان جمله علیه خود کتاب استفاده کند. منتقد محترم چنین می‌نویسد: «ریا در هر جامعه و نزد هر فرد و جمعی محکوم است و اگر به قول کتاب **کانون تأثرات عاطفی حافظ ریا ستیزی وی است**، پس باید پذیرفت که حافظ شاعری سطحی نگر و عامی بوده و جز به ظاهر پدیده‌ها تفتن نداشته است» (ص ۶۴).

به نظر می‌رسد دکتر امیر ضیائی حتی به همین عبارت کتاب دقت کافی مبذول نداشته است. درست است که ریا در هر جامعه و نزد هر فردی محکوم است اما اگر کانون تأثرات عاطفی یک شاعر ریا ستیزی باشد، نمی‌توان حمل بر سطحی‌نگری آن شاعر کرد. به زبان منطقیون، منتقد محترم، از دو مقدمه واقع، یک نتیجه کاذب گرفته است.

فرق یک شاعر با یک انسان معمولی در برخورد با پدیده‌های مختلف زندگی چیست؟ آیا این است که او به مسائل عمومی زندگی توجهی ندارد و مثلاً مسائلی از کره مریخ می‌آورد و در شعرش مطرح می‌کند؟ من فکر می‌کنم مسئله را کمی باید دقیق‌تر بررسی کرد. در فرآیند تولید شعر، ذهنیت شاعرانه یک شاعر از سه مرحله می‌گذرد: نخست برخورد با پدیده - اعم از اینکه پدیده ذهنی باشد یا عینی -، دوم درونی کردن آن پدیده و به تعبیر استاد دکتر شفیعی کدکنی «صبغه عاطفی بر آن زدن»<sup>۱۴</sup>. این مرحله، اهمیت بسیار زیادی دارد. هر چه یک پدیده در اعماق شخصیت یک شاعر بیشتر نفوذ کند و شاعر با آن پدیده ارتباط عاطفی قوی‌تری پیدا کند، سختش به حیث عاطفی اثر گذارتر و به جهت هنری غنی‌تر می‌شود. اینکه غزلیات سعدی هنوز مخاطبان خود را دارند و مثلاً غزل بسیاری از شاعران دوره مشروطه که به ما نزدیک‌ترند، هیچ لذتی

در ما ایجاد نمی‌کند، از جمله به همین علت است که در یکی، مضمون شعر با عاطفه شاعر به شدت درآمیخته و در دیگری، اثری از صبغه عاطفی نیست و بیشتر زبان بازی است.

**مرحله سوم** در فرآیند تولید شعر، پیدا کردن یک فرم زبانی مناسب و زیباست. اگر سخن شاعر ماندگار و اثرگذار است و سخن دیگر مردم به سرعت باد محو می‌شود، به جهت آن است که شاعر همان مسائل معمولی زندگی را اولاً از «جنار عاطفی» وجود خویش عبور می‌دهد و ثانیاً، آنها را در «فرم هنری» ارائه می‌دهد. وقتی دکتر پورنامداریان



می‌نویسد: «کانون تأثرات عاطفی حافظ ریا ستیزی بوده است»، به همه این نکات توجه دارد. فرق حافظ با مردم دیگری که به قول منتقد محترم آنها هم یا ریا مخالف اند، یکی در میزان «تأثر عاطفی» است و دیگری در «کشف فرم بیان» منحصر به فرد حافظ. اینکه خواجه شیراز ریاستیزی را در کانون تأثرات عاطفی خود قرار داده، از در و دیوار دیوان می‌بارد. به طوری که در کمتر غزلی است که وی به نحوی به این موضوع نپرداخته باشد. موضوع ریا برای جامعه عصر حافظ و بلکه در همه اعصار و قرون یک مسئله سطحی نبوده و پرداختن به آن هم به تعبیر منتقد محترم «سطحی‌نگری» نیست. مگر نه اینکه آفت بزرگ جامعه دینی، گرفتاری در ریا است و باز مگر نه اینکه در لسان شریعت از ریا به شرک خفی تعبیر شده است و مگر نه اینکه همین مسئله، سبب پیدایش جریان‌های دنباله‌داری مثل ملامتیه و قلندریه در تصوف اسلامی گردید. بنابراین، اولاً مسئله ریا، اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد و ثانیاً حافظ با آن همچون دیگر مردم برخورد نکرده بلکه آن را در کانون تأثرات عاطفی خود قرار داده و برای بیان زیباترین فرم ادبی ممکن را هم یافته است. این تفاوت حافظ با دیگران است. اینکه ما از آن جمله دکتر نتیجه بگیریم که ایشان می‌خواهد حافظ را سطحی نگر معرفی کند، به نظر بی‌انصافی می‌آید.

#### ۴- اشکال چهارم

انتقاد دیگری که منتقد محترم بر کتاب **گمشده لب دریا** وارد آورده‌اند، محتوایی است. ایشان پس از نقل جمله‌ای از کتاب که می‌گوید: «پیرمغان حافظ برجسته‌ترین صفتش عیب پوشی و ریاگریزی و ریا ستیزی است»، به مخالفت سرسختانه با این جمله برمی‌آید و می‌نویسد: «پیرمغان در دیوان حافظ هرگز ستیزی با ریا نداشته و مطلقاً توصیه به گریز از آن به حافظ ننموده است» (ص ۶۴). سپس برای اثبات دعوی‌شان صفات پیرمغان را از **دیوان حافظ** در آورده‌اند و تأکید هم دارند که به تک تک ابیات و غزل‌های مربوط به پیرمغان اعم از پیر گلرنگ، پیرمیکده و... رجوع کرده‌اند و هیچ نشانه‌ای از ریا ستیزی و ریاگریزی این پیر نیافته‌اند.

مسئله ریاستیزی پیرمغان و هم قطارانش در **دیوان حافظ**، از مصادیق همین مثل معروف «روشن تر از خورشید» است. منتها از آنجا که خود منتقد محترم در آغاز نوشته‌شان، از کتاب **مکتب حافظ** منوچهر مرتضوی با تمجید و تحسین فراوان یاد کرده‌اند و از قرار معلوم، صحت دریافت‌های استاد مرتضوی - که در لطافت طبعش خلاف نیست - مورد تأیید ایشان است، از همین کتاب می‌خواهم جمله‌ای نقل کنم. دکتر مرتضوی در ذیل بحث از پیرمغان می‌نویسند: «منظور حافظ از پیر اصولاً هرگونه محرکی است که در تهذیب دل عارف و دور کردن او از ریا و نفاق و تشویق او به مستی و عشق و استغراق در محبت دوست موثر باشد»<sup>۱۵</sup>.

اما جهت فنی مسئله. تفاوت یک متن غیر ادبی با متن شاعرانه از جمله در این است که در متن معمولی، بنای کار بر گزاره‌های خبری ساده و روشن است. در متن غیر ادبی، ما اطلاعاتی درباره یک پدیده «می‌خوانیم یا می‌شنویم» اما در متن شاعرانه، زبان کارکرد خاصی پیدا می‌کند که در طی آن، ما پدیده‌ها را «می‌بینیم». اگر حافظ در دیوان صد بار می‌گفت که «پیرمغان، ریا ستیز است»، زبانی معمولی را به کار گرفته بود اما اکنون ریا ستیزی پیرمغان را به ما نشان می‌دهد و زبانش کارکرد ادبی یافته است. خواننده شعر حافظ، از روی سکنتات و حرکاتی که شاعر برای پیرمغان تصویر کرده، ریا ستیزی او را «می‌بیند».

اشکال کار منتقد محترم این بوده که بر اساس یک جست‌وجوی مکانیکی، آن دسته از صفات پیرمغان را در آورده که حافظ مستقیماً بدانها اشاره کرده است و هیچ کدام از این صفات «ریا ستیزی» نبوده است اما اگر کار شاعر را نشان دادن پدیده بدانییم نه صحبت کردن درباره آن، خواهیم دید هر کجا که پیرمغان به روی صحنه شعر آمده، بیش و پیش از هر چیز ریا ستیز است. مثلاً به این ابیات توجه کنید:

— مشکل خویش بر پیرمغان بردم دوش

کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست

و اندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد

— دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

چپست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

چرا پیرمغان قدح باده به دست گرفته است؟ و چرا از مسجد به میخانه

آمده است؟ حتی اگر بخواهیم این ابیات را تاویل عرفانی بکنیم، باز سوال

بر جای خود باقی است. حافظ می‌توانست برای بیان همین لطیفه‌های عرفانی از ایماژهایی بهره ببرد که لزوماً دارای این بار معنایی و تصویری خاص نباشند. توجه داشته باشیم که مبارزه حافظ با ریا، از نوع مبارزه منفی است. بدین معنا که نظام زبانی مقدس را واژگون می‌کند. بسیاری از آنچه را که در لسان شریعت، «حرمت» دارد، به آن خصلت «تقدس» داده و بر عکس. مثلاً میخانه را برکشیده و مسجد را خراب کرده است. قطعاً قصد او مبارزه با نفس دین نیست بلکه از طریق این مبارزه منفی و قلمی می‌خواهد اعلام دارد که میخانه از مسجدی که جای ریاکاران باشد، خیلی بهتر است. پیر مغان درست بدان جهت قدح باده به دست گرفته که زهد ریایی زاهد و صوفی را به سخره بگیرد و فریاد برمی‌آورد که «جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم». نقطه مقابل پیر مغان در شعر خواجه زاهد و صوفی و شیخ و محتسب هستند. در این شهر زیبا، دو گروه از آدمیان می‌زیند. نخست تیپ شخصیت‌هایی مثل زاهد و واعظ که «چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند»، یعنی اساس کارشان بر نفاق و ریا و ظاهر سازی است و در مقابل شخصیت‌های تپیکمی مثل رند و پیر مغان و پیر گلرنگ و پیر میکده که نظام ارزشی شان درست بر عکس گروه اول است. یعنی نقطه مقابل نفاق و ریا؛ درست به این اعتبار است که پیر مغان بر عکس زاهد که خودش را فرشته‌گون نشان می‌دهد، «قدح باده به دست» بر روی صحنه می‌آید و یا از مسجد مرآتیان به میخانه یکرنگان می‌رود. بنابراین، اصلاً بنای شخصیت پردازی حافظ در مورد کسانی مثل رند و پیر مغان، مبارزه با نظام رفتاری زاهدانی است که ریاکاری صفت ثانویه آنها شده است و حافظ اینها را در دیوان «نشان» داده است نه اینکه مستقیماً درباره ریا ستیزی پیر مغان «خبر» داده باشد، تا ما با بررسی صفات گزاره‌ای پیر مغان ببینیم که او ریا ستیز هست یا خیر. اینکه منتقد محترم نتوانسته‌اند، به ریاستیزی پیر مغان برسند، به جهت اشکال در شیوه تحقیقشان بوده است.

## ۵- اشکال پنجم

اشکال دیگری که به نظر دکتر امیرضیائی رسیده، کلان‌تر و جدی‌تر است. خلاصه مطلب این است که دکتر پورنامداریان «پیر مغان را تمثیل انسان طبیعی و ایستاده در برزخ میان فرشته و حیوان و تصویر حقیقی انسان و حقیقت انسان می‌داند» (ص ۶۵) و منتقد سخت بر این «مقام برزخی پیر مغان» - به خصوص که تمثیل نوع انسان هم باشد - می‌تازد و آن را کلا رد می‌کند. بعد هم از این کشف دکتر پورنامداریان چنین نتیجه‌ای می‌گیرد: «یعنی اینکه هرگز خروج از حیوانیت برای انسان میسر نیست و تنها باید به اعتدالی بین فرشته و حیوان بسنده کرد» (ص ۶۵). اینجا هم منتقد از صغرا و کبراهای واقع، نتیجه کاذب می‌گیرد. ببینیم قضیه از چه قرار است.

دکتر پورنامداریان گفته که پیر مغان حافظ، تمثیل شعری مقام برزخی انسان است، تا اینجا درست، اما این حرف بدان معنا نیست که پس انسان‌ها نمی‌توانند از حیوانیت خارج شوند. گاه منتقد در مقام توصیف حقیقتی است که کشف کرده و گاه درصدد صدور حکم اخلاقی. میان این دو باید تفاوت گذاشت. اینکه «دکتر»، پیر مغان را تمثیل مقام

برزخی انسان دانسته‌اند، منظر توصیفی دارند نه موضع اخلاقی و نمی‌خواهند بگویند خروج انسان از حیوانیت ممکن نیست. به نظر می‌رسد اینجا هم منتقد محترم کلاً منظور کتاب را در نیافته‌اند.

اجازه بدهید مطلب را کمی دقیق‌تر بررسی کنیم. نگاه اکثر گروه‌های فکری - عقیدتی کلاسیک به انسان، تک بعدی و تک ساحتی بوده است. برخی فقط جنبه الهی و خلیفه الهی او را دیده‌اند و چشمشان را بر روی نیمه زمینی و غریزی او کاملاً بسته‌اند. نگاه اخلاق‌گرا غالباً این‌طور است. مثلاً انسان آرمانی ناصر خسرو، محمد غزالی و یا حتی انسان آرمانی بسیاری از عرفای ما تک ساحتی است. اتفاقاً اولین جاهایی که در فرهنگ اسلامی، انسان به دو بعد فرشتگی و حیوانی تقسیم شد و بعد حیوانی‌اش یا به تعبیر بهتر زمینی‌اش از رسمیت افتاد و یکسره شد قلمداد شد، همین آثار اخلاق‌گرای تک ساحتی بود. اینان نیمه فرشتگی انسان و همه اعمال و افعالی که این نیمه را به کمال می‌رساند، به شدت تبلیغ می‌کردند و نیمه غریزی یا به تعبیر خودشان حیوانی را به شدت سرکوب می‌کردند. پیام مرکزی تمام تعالیم عرفانی در جهت ترفیع هر چه ممکن نیمه الهی وجود آدمی و تقبیح هر چه ممکن نیمه غریزی اوست. یعنی در این دستگاه‌های فکری، انسان به دو نیمه خیر و شر تقسیم می‌شد و فقط نیمه خیر او بود که به رسمیت شناخته می‌شد. نظری کوتاه بر مقامات و حالات عرفانی و یک بررسی شتابزده از اخلاق محمد غزالی و ناصر خسرو این مطلب را ثابت می‌کند.

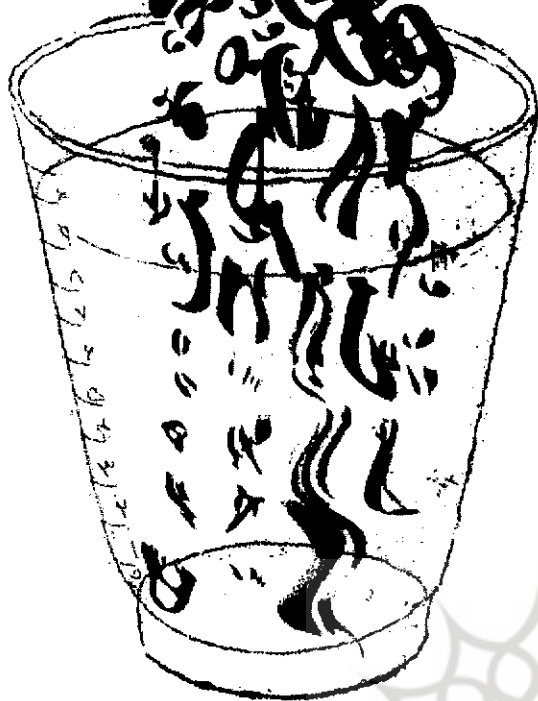
در نقطه مقابل هم گروه‌هایی - هر چند غیر رسمی - بودند که از سوی دیگر بام افتاده بودند و همه هم و غم خویش را مصروف نیمه زمینی و غریزی خود می‌کردند و بالکل با عوالم فرشتگی بیگانه بودند. تقابل دو گانه این دو نیمه انسان توسط همه پذیرفته شده بود و به هر کجای فرهنگ که سرک بکشیم، نمودها و نمادهای آن را به وضوح می‌بینیم. حافظ از اولین کسانی بود که این نظام دو گانه را بر هم ریخت و رسماً اعلام کرد که او هم نیمه الهی انسان را به رسمیت می‌شناسد و هم نیمه غریزی - زمینی‌اش را. در نظر او، کمال انسانی در این نیست که ما یک نیمه وجودمان را قربانی نیمه دیگر کنیم. مثلاً غریزه را به کلی کنار بگذاریم، تا روح الهی به کمال برسد. بلکه بر عکس کمال نیمه الهی، فقط وقتی تحقق می‌یابد که ما به نیمه زمینی هم توجه کنیم: ز میوه‌های بهشتی چه ذوق در یابد

کسی که سبب زرخندان شاهدهی نگزید  
او رسماً اعلام کرد که هم دل در گرو ترک شیرازی دارد و می‌خواهد در این عالم وانفسا، طربناک زندگی کند و هم در عین حال، باده از جام تجلی صفات معشوق بزند و یا در جست‌وجوی حقیقت وجود آدمی به سراغ پیر خویش برود و از او بپرسد که «جام جم وجودش» کجاست. حتی در همین غزل که با رویکردی به جنبه الهی وجود انسان، شروع می‌شود مطلب را یکسره به آن نیمه منحصر نمی‌کند و در بیت پایانی چنین می‌سراید:

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

# گمشده‌ها دریا



در دیوان حافظ فراوان شاهد برای اثبات این نکته وجود دارد. اینکه می‌گوید «حافظم در مجلسی، دردی کشم در مجلسی»، از جمله ناظر بر همین به رسمیت شناختن دو بعد وجود آدمی است. او می‌خواهد در برابر انسان شناسی کلاسیک قد علم کند و برای این کار شخصیت شعری «پیر مغان» و هم قطارانش را می‌سازد. انسان بما هو انسان، نه فقط غریزه است و نه فقط فرشته، ترکیبی از این دو است. یعنی حقیقت انسان و جوهر انسان مرکب از این دو است و «پیر مغان» حافظ کسی است که می‌خواهد این تصویر حقیقی از انسان را نشان دهد. چنانکه دکتر پورنامداریان نوشته‌اند، دو بعدی بودن و به رسمیت شناختن دو ساحت وجود آدمی حتی در همین ترکیب «پیر مغان» هم دیده می‌شود: پیر + مغ = حقیقت وجود آدمی. وقتی دکتر می‌نویسد: پیر مغان تمثل انسان حقیقی و حقیقت انسان است، منظورشان این است نه آن‌طور که منتقد محترم دریافته‌اند عدم امکان خروج انسان از مقام حیوانی.

به تبع همین اشکال کلی، چند اشکال جزئی دیگر هم به کتاب استاد گرفته‌اند که به نظرم با حل شدن این مسئله، بقیه هم برطرف می‌شود.

درباره بخشی از مقاله هم که منتقد محترم به نقد اصول ششگانه مورد نظر دکتر می‌پردازد، می‌توان ده‌ها صفحه مطلب نوشت و درباره آن اشکالات یک به یک توضیحاتی ارائه داد اما من فقط در این مورد به یک نکته اشاره می‌کنم و آن هم اینکه اینجا هم نقد بینشی و محتوایی است نه روشی و این کار اصلاً نادرست است. ممکن است شخص ثالثی بیاید و از همین دیوان حافظ جهانبینی‌ای درآورد که نه در کتاب دکتر آمده و نه در نوشته منتقد آن کتاب. آیا می‌توان گفت آن درست‌تر است؟ رمز ماندگاری شعر حافظ از جمله در همین است که می‌توان با ذهنیت‌های متفاوت از آن برداشت‌های متفاوتی کرد و این کار کوچکی نیست. ما با نقد بینشی و محتوایی در حقیقت حکم به مرگ متن می‌دهیم. کار ما امروز تاویل است. هر چند تاویلی مقبول‌تر است که روشمندتر باشد، اما ممکن است دو تاویل گر که هر دو هم از توانایی کافی برخوردارند، به دو نتیجه کاملاً متفاوت از دیوان حافظ برسند و این هیچ اشکالی ندارد. اشکال این است که ما تاویل دکتر پورنامداریان را در مقابل تاویل دکتر سروش قرار دهیم و بر اساس نقد بینشی بخواهیم ثابت کنیم یکی از دیگری بهتر است؛ آن هم بدون توجه به «روش» کار این دو بزرگوار.

در پایان نمی‌توانم خشنودی خود را از این موضوع کتمان کنم که می‌بینم ادبیات و تحقیقات ادبی مورد توجه تمام اقشار جامعه قرار گرفته است؛ تا آنجا که دکتر امیر ضیائی - که تا آنجا که من می‌دانم - از پزشکان محترم هستند، دست به قلم می‌برند و در این حوزه مطلب می‌نویسند. البته ادعان می‌دارم که حافظ و ادبیات، «ملک طلق» بنده و امثال بنده نیست اما خوب است منتقدان محترم، مقدمات لازم را بیش از پیش کسب نمایند. هنر نقادی به مثابه «غواصی در اعماق» است؛ بدون تجهیزات و مهارت لازم، احیاناً دچار «گمشدگی در ته دریا» نمی‌شویم.

## پانویس‌ها:

\* دانشگاه فردوسی مشهد.

- ۱- پورنامداریان، تقی، گمشده‌ها دریا، تاملی در معنی و صورت شعر حافظ، سخن، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۲، ص ۸.
- ۲- همان، ص ۹۵.
- ۳- همان، صص ۱۰۳-۹۸.
- ۴- همان، ص ۱۰۹.
- ۵- همان، صص ۱۱۳-۱۰۸ و ۱۱۹.
- ۶- همان، ص ۱۲۵.
- ۷- همان، ص ۱۳۳.
- ۸- همان، ص ۱۶۷.
- ۹- همان، ص ۱۶۸.
- ۱۰- همان، ص ۲۵۲.

- ۱۱- زرقانی، سید مهدی، تجلی شخصیت شاعر در شعر، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره ۱۴۱، تابستان ۱۳۸۲.
- ۱۲- احمدی، بابک، ساختار و تاویل متن، مرکز، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۸، ص ۴۶.
- ۱۳- همان، همان.
- ۱۴- شفیعی کدکنی، محمدرضا، ادوار شعر فارسی، از مشروطیت تا سقوط سلطنت، سخن، چاپ اول (ویرایش دوم)، تهران، ۱۳۸۰، ص ۹۰.
- ۱۵- مرتضوی، منوچهر، مکتب حافظ، مقدمه بر حافظ شناسی، ستوده، چاپ سوم، تبریز، ۱۳۷۰، ص ۲۸۴.
- \*\* شماره صفحات داخل متن مربوط است به مجله کتاب ماه ادبیات و فلسفه، شماره ۷۷ و ۷۸ که نقد مورد بحث در آن به چاپ رسیده بود.